

نبود که نبود!

زهره کتاب‌هایش را از کیف بیرون ریخت و گفت: «این‌جا هم نیست!»
 پیراهنش را برداشت، زیرش را نگاه کرد و گفت: «این‌جا هم نیست!»
 پیراهن را به گوشه‌ای پرت کرد. کتاب‌ها را روی تخت جابه‌جا کرد و گفت: «این‌جا هم نیست»
 رو به مادر گفت: «بدون کتاب فارسی چی کارکنم؟ یه ساعت دیگه کلاس دارم!»
 مادر پرسید: «خودت چی فکر می‌کنی؟» زهره گفت: «شاید اگه اتاق مرتب شه پیدا بشه!» زهره کیف و جورابش را از روی صندلی برداشت، به سمت کمد رفت. لباس‌های دیگر را از کف اتاق، روی میز و تخت برداشت و توی کمد قرار داد. اسباب‌بازی‌ها را از وسط اتاق جمع کرد و در سبد گذاشت. کتاب‌ها و دفترها را جمع کرد و توی کتابخانه‌اش چید.

مادر پرسید: «پیدا نشد؟» زهره سرش را به علامت نه، تکان داد. مادر سراغ کیف زهره رفت. اما کتاب فارسی آن‌جا نبود. توی کتابخانه، لابه‌لای کتاب‌ها را گشت، روی میز تحریر و روی تخت را هم دید.

نگاهی به کمد لباس‌ها کرد. لباس‌های نامرتب توی کشو را دید. لباس‌ها را از توی کمد بیرون ریخت! پیراهن صورتی زهره را برداشت، آن را تا کرد و گفت: «لباس‌ها رو باید این‌طوری تا کنی و مرتب توی کشو و قفسه‌ها بچینی».

زهره با چشمان پر از اشک گفت: «چشم اما اول کتابم رو پیدا کنیم». ناگهان مادر کتاب فارسی را دید. کتاب بین لباس‌ها بود! زهره با دیدن کتاب با خوشحالی گفت: «آخ جون کتابم پیدا شد».

مهدیه حاجی‌زاده

ساره محمدپور

